بسم اللہ الرحمن الرحیم

## در حمد باری تعالیٰ عز اسمہ

حمد بیحد مر خدائے پاک را — آنکہ ایمان داد مشت خاک را
آنکہ در آدم دمید او روح را — داد از طوفان نجات او نوح را
آنکہ فرمان کرد قہرش باد را — تا سزائے کرد قوم عاد را
آنکہ لطف خویش را اظہار کرد — بر خلیلش نار را گلزار کرد
آن خداوندے کہ ہنگام سحر — کرد قوم لوط را زیر و زبر
سوے او خصمی کہ تیر انداختہ — پشہ کارش کفایت ساختہ
آنکہ اعدا را بدریا در کشید — ناقہ را از سنگ خارا بر کشید
چون عنایت قادر قیوم کرد — در کف داود آہن موم کرد
با سلیمان داد ملک و سروری — شد مطیع خاتمش دیو و پری
از تن صابر بکرمان قوت داد — ہم ز یونس لقمہ با حوت و[اد]
آن یکے را ارہ بر سر مے کشد — دیگرے را تاج بر سر مے [نہد]
اوست سلطان ہرچہ خواہد آن کند — عالمی را در دمے ویران کند
ہست سلطانی مسلم مر ورا — نیست کس را زہرہ چون و [چرا]
آن یکے را گنج و نعمت میدہد — دیگرے را رنج و زحمت میدہ

آن یکی را زر دو صد همیان دهد ‎ دیگری در حسرت نان جان دهد

آن یکی بر تخت با صد عز و ناز ‎ دیگری کرده دهان از فاقه باز

آن یکی پوشیده سنجاب و سمور ‎ دیگری خفته برهنه در تنور

آن یکی بر بستر کمخاب و نخ ‎ دیگری بر خاک خواری بسته یخ

طرفه اینجا جهان برهم زنند ‎ کس نمی آرد که آنجا دم زند

آنکه با مرغ هوا ماهی دهد ‎ بندگان را دولت و شاهی دهد

بی پدر فرزند پیدا او کند ‎ طفل را در مهد گویا او کند

مرده صد ساله را حی میکند ‎ این بجز حق دیگری کی میکند

ساخت از طین سلاطین می کند ‎ نجم را رجم شیاطین می کند

از زمین خشک رویاند گیاه ‎ آسمان را بی ستون دارد نگاه

هیچ کس در ملک او انباز نی ‎ قول او را لحن نی آواز نی

## در نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

بعد ازین گوییم نعت مصطفا ‎ آنکه عالم یافت از نورش صفا

سید الکونین ختم المرسلین ‎ آخر آمد بود فخر الاولین

آنکه آمد نه فلک معراج او ‎ انبیا و اولیا محتاج او

شد وجودش رحمة للعالمین ‎ مسجد او شد همه روی زمین

صد هزاران رحمت جان آفرین ‎ بر وی و بر آل پاک طاهرین

آنکه شد یارش ابوبکر و عمر ‎ از سر انگشت او شق شد قمر

آن یکی او را رفیق غار بود ‎ وان دگر شکرش ابرار بود

خواجه‌اش بودند عثمان و علی ‎ هر دو آن گشتند در عالم ولی

آن یکی کان حیا و حلم بود ‎ وان دگر باب مدینه علم بود

آن رسول حق که خیر الناس بود ‎ عم پاکش حمزه و عباس بود

هر دم از ما صد درود و صد سلام / بر رسول و آل و اصحابش تمام

## در فضیلت ائمه دین مجتهدین

آن امامانی که کردند اجتهاد / رحمت حق بر روان جمله باد
بوحنیفه بُد امام با صفا / آن سراج امتان مصطفا
باد فضل حق قرین جان او / شاد باد ارواح شاگردان او
صاحبش بویوسف قاضی شده / وز محمد ذوالمنن راضی شده
شافعی ادریس و مالک با زفر / یافت ذیشان دین احمد زیب و فر
احمد حنبل که بود او مرد حق / در همه چیز از همه برده سبق
روح شان در صدر جنت شاد باد / قصر دین از علم شان آباد باد

## مناجات بجناب مجیب الدعوات

پادشاها جرم ما را درگذار / ما گنهگاریم و تو آمرزگار
تو نکوکاری و ما بد کرده ایم / جرم بی اندازه بیحد کرده ایم
سالها در بند عصیان گشته ایم / آخر از کرده پشیمان گشته ایم
دائما در فسق و عصیان مانده ایم / همقرین نفس و شیطان مانده ایم
روز و شب اندر معاصی بوده ایم / غافل از امر و نواهی بوده ایم
بی گنه نگذشت بر ما ساعتی / با حضور دل نکردم طاعتی
بر در آمد بندهٔ بگریخته / آبروی خود بعصیان ریخته
مغفرت دارد امید از لطف تو / زانکه خود فرموده لا تقنطوا
بحر الطاف تو بی پایان بود / ناامید از رحمتت شیطان بود
نفس و شیطان زد کریما راه من / رحمتت باشد شفاعت خواه من
چشم دارم از گنه پاکم کنی / پیش از آن کاندر لحد خاکم کنی
اندر آن دم کز بدن جانم بری / از جهان با نور ایمانم بری

## در بیان مخالفت نفس اماره

عاقل آن باشد که او شاکر بود ‌ وانکه بر نفس خود قادر بود

هر که خشم خود فرو خورد ای جوان ‌ باشد او از رستگاران جهان

آن بود ابله‌ترین مردمان ‌ کز پی نفس و هوا باشد دوان

وانکه پندارد آن تاریک رای ‌ خواهد آمرزیدنش آخر خدای

گرچه درویشی بود سخت ای پسر ‌ هم ز درویشی نباشد خوبتر

هر که او را نفس توسن رام شد ‌ از خردمندان نیکو نام شد

بهر او نفس تا گردی اسیر (خویش ۱۲) ‌ صبر بگزین و قناعت پیشه گیر

در ریاضت نفس را ده گوشمال ‌ تا نبندد از در ترا اندر وبال

هر که خواهد تا سلامت ماند او ‌ از جمیع خلق رو گرداند او

مردمان را سر بسر در خواب دان ‌ گشت بیدار آنکه او رفت از جهان

آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر ‌ تا بیابی مغفرت بروی مگیر

حق ندارد دوست خلق آزار را ‌ نیست این خصلت یکی دیندار را

از ستم هر کو دلی را ریش کرد ‌ آن جراحت بر وجود خویش کرد

آنکه در بند دل آزاری بود ‌ در عقوبت کار او زاری بود

ای پسر قصد دل آزاری مکن ‌ وز خدای خویش بیزاری (خواری ۱۲) مکن

خاطر کس را مرنجان ای پسر ‌ ورنه خوردی زخم بر جان و جگر

نام مردم جز به نیکویی مبر ‌ گر همی خواهی که گردی معتبر

قوت نیکی نداری بد مکن ‌ بر وجود خود ستم بیحد مکن

رو زبان از غیبت مردم ببند ‌ تا نبینی دست و پای خود به بند

هر که از غیبت زبانش بسته نیست ‌ آنچنان کس از عقوبت رسته نیست

## در بیان فوائد خاموشی

ای برادر گر تو هستی حق طلب — جز به فرمانِ خدا مگشای لب
گر خبر داری ز حیِ لایموت — بر دهانِ خود بنه مُهرِ سکوت
ای پسر پند و نصیحت گوش کن — گر نجاتے بایدت خاموش کن
هر که را گفتار بسیارش بود — دل درونِ سینه بیمارش بود
عاقلان را پیشه خاموشی بود — پیشه جاهل فراموشی بود
خامشی از کذب و غیبت واجب است — ابله است آن کو بگفتن راغب است
ای برادر جز ثنائے حق مگو — قولِ خود را از برائے حق بگو
هر که در بندِ عمارت مے شود — هر که دارد جمله غارت مے شود
دل ز پُر گفتن بمیرد در بدن — گرچه گفتارش بود دُرِّ عدن
آنکه سعی اندر فصاحت می کند — چهرهٔ دل را جراحت می کند
رو زبان را در دهان محبوس دار — وز خلائق خویش را مایوس دار
هر که او بر عیب خود بینا شود — روحِ او را قوتے پیدا شود

## در بیانِ عملِ خالص

هر که باشد اهلِ ایمان اے عزیز — پاک دارد چار چیز از چار چیز
از حسد اول تو دل را پاک دار — خویشتن را بعد از آن مومن شمار
پاک دار از کذب و از غیبت زبان — تا که ایمانت نیفتد در زیان
پاک گردانے عمل را از ریا — شمعِ ایمانِ ترا باشد ضیا
چون شکم را پاک داری از حرام — مردِ ایمان دار باشی والسلام
هر که دارد این صفت باشد شریف — ور ندارد دارد ایمانِ ضعیف
هر که باطن از حرامش پاک نیست — روحِ او را ره سوے افلاک نیست
چون نباشد پاک اعمال از ریا — هست بے حاصل چو نقشِ بوریا
هر که را اندر عمل اخلاص نیست — در جهان از بندگانِ خاص نیست

هرکه کارش از برای حق بود — کارِ او پیوسته با رونق بود

## در سیرت ملوک

چار خصلت ای برادر در جهان — پادشاهان را همی دارد زیان
پادشه چون بر بلا خندان بود — بیگمان در هیبتش نقصان بود
باز صحبت داشتن با هر فقیر — پادشاهان را همی سازد حقیر
باز تان بسیار اگر خلوت کند — خویشتن را شاه بی هیبت کند
هرکه را فرّ و حیا نداری بود — میل او سوی کم آزاری بود
عدل باید پادشاهان را و داد — تا ز عدلش عالمی گردند شاد
گر کند آهنگ ظلمی پادشاه — سوء نکند مرورا گنج و سپاه
باز نان شاهی که در خلوت نشست — دور نبود گر رود ملکش ز دست
چون که عادل باشد و میمون لقا — باشد اندر مملکت شه را بقا
چون کند سلطان کرم با لشکری — بهر او بازند صد جان سرسری

## در بیان حسن خلق

چار چیز آمد بزرگی را دلیل — هرکه این دارد بود مرد جلیل
علم را اعزاز کردن بی حساب — خلق را دادن جواب با صواب
هرکه دارد دانش و عقل و تمیز — اهل علم و حلم را دارد عزیز
دیگر آن باشد که جوید وصل دوست — زانکه از دشمن حذر کردن نکوست
ای برادر گر خرد داری تمام — نرم و شیرین گوی با مردم کلام
هرکه باشد تلخ گوی و ترش روی — دوستان از وی بگردانند روی
هرگز از دشمن نباشد پرحذر — عاقبت بیند از و رنج و ضرر
در میان دوستان مسرور باش — گر خبر داری ز دشمن دور باش
در جوار خود عدو را ره مده — از برای آنکه دشمن دور به

با محبّان باش دائم همنشین ‌‌ ‌ تا توانی روے ابدا را مبین
اے پسر تدبیر ره را توشه کن ‌ ‌ ‌ پس حدیث این و آن یکگوشه کن

## در بیان مهلکات

چار چیز ست اے برادر با خطر ‌ ‌ ‌ تا تو اسے باش زینها پر حذر
قربت سلطان و الفت با بدان ‌ ‌ ‌ رغبت دنیا و صحبت با زنان
قرب سلطان آتش سوزان بود ‌ ‌ ‌ با بدان الفت هلاک جان بود
زهر دارد در درون دنیا چو مار ‌ ‌ ‌ گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار
مے نماید خوب و زیبا در نظر ‌ ‌ ‌ لیک از زهرش بود جان را خطر
زهر این مار منقش قاتل ست ‌ ‌ ‌ باشد از وے دور هر کو عاقل ست
همچو طفلان منگر اندر سرخ و زرد ‌ ‌ ‌ چون زنان مغرور رنگ و بو مگرد
زال دنیا چون عروس آراسته ست ‌ ‌ ‌ در دو روزی شوی دیگر خواسته ست
مقبل آن مرد یکه شد زین جفت طاق ‌ ‌ ‌ پشت بر وے کرد و دادش سه طلاق
لب به پیش شوے خندانش میکند ‌ ‌ ‌ پس هلاک از زخم دندان می کند

## در بیان اهل سعادت

شد دلیل نیکبختی چار چیز ‌ ‌ ‌ هر که این چارش بود باشد عزیز
اصل پاک آمد دلیل نیکبخت ‌ ‌ ‌ نیست بد اصلی سزاے تاج و تخت
نیکبختان را بود را سے صواب ‌ ‌ ‌ آنکه بد را پیست باشد در عذاب
هر که ایمن از عذاب حق بود ‌ ‌ ‌ نیست مومن کافر مطلق بود
عمر دنیا چند روزے بیش نیست ‌ ‌ ‌ غافل ست آنکس که پیش اندیش نیست
ترک لذات جهان باید گرفت ‌ ‌ ‌ دامن صاحبدلان باید گرفت
در پے لذات نفسانی مباش ‌ ‌ ‌ دوستدار عالم فانی مباش
نیست حاصل رنج دنیا بردنت ‌ ‌ ‌ عاقبت چون سے بباید مردنت

ــله لب پیش شوی از طالب دنیا خوش میکنند

از تنت چون جان روان خواهد شدن / خاک اندر استخوان خواهد شدن
مر ترا از دادن جان چاره نیست / رهزنت جز نفس اماره نیست

## در بیان سبب عافیت

عافیت را گر بخواهی ای عزیز / هست تو اندر یافتن در چار چیز
ایمنی و نعمت اندر خاندان / تندرستی و فراغت بعد از آن
چونکه با نعمت امانی باشدت / عافیت از وی نشانی باشدت
با دل فارغ چو باشی تندرست / دیگر از دنیا نباید هیچ جست
بر میاور تا توانی کام نفس / تا نیفتی ای پسر در دام نفس
زیر پا آور هوای نفس را / کم بده بهره هوای نفس را
نفس و شیطان می برند از ره ترا / تا ببندند از ره رحمت ترا
نفس را سرکوب و دائم خوار دار / تا توانی دورش از هر وار دار
نفس بد را هر که سیرش می کند / در گنه کردن دلیرش می کند
حلق خود را دور دار از هر مزه / تا نیفتی در بلا و در بزه
ز آب و نان تا لب شکم را پر مساز / همچو حیوان بهر خود آخور مساز
روز کم خور گر چه صائم نیستی / پر مخور آخر بهائم نیستی
ای که در خوابی همه شب تا به روز / بهر گور خود چراغی بر فروز
خواب و خور جز پیشه انعام نیست / خفتگان را بهره از انعام نیست
ای پسر بسیار خواهی خفت خیز / گر خبرداری ز خود بگفته خیز
دل درین دنیای دون بستن خطاست / دامن از وی گر بچینی رواست
از چه دل بندی درین دنیای دنی / چون نه جاوید درو خواهی بودنی
ظاهر خود را میارا ای فقیر / تا که گردد باطنت پرتو منیر
طالب پشم ستبر زیبا مباش / در هوای اطلس و دیبا مباش

از هوا بگذر خدا را بنده شو زندگی می بایدت در شرمنده شو
خرقهٔ پشمینه را بردوش کن شربتی از نامرادی نوش کن
آنکه در بر می‌کنی پشمینه را پاک ساز از کینه اوّل سینه را
گر همی خواهی نصیب از آخرت رو بدر کن جامهای فاخرت
بی تکلف باش و آرایش مجوی ترک راحت گیر و آسایش مجوی
در برت گو کسوت نیکو مباش زیر پهلو جامهٔ خوبت گو مباش
همچو صوفی در لباس صوف باش در صفتهای خدا موصوف باش
مرد ره را بوریا بالین بود زانکه خشتش عاقبت بالین بود
مرد ره را بود دنیا سود نیست هرگزش اندیشهٔ نابود نیست

## در بیان تواضع و صحبت درویشان

گر ترا عقل ست با دانش قرین باش درویش و بدرویشان نشین
همنشینی جز بدرویشان مکن تا توانی غیبت ایشان مکن
حب درویشان کلید جنت ست دشمن ایشان سزای لعنت ست
پوشش درویش غیر از دلق نیست در پی کام و هوای خلق نیست
مرد تا ننهد بفرق نفس پای ره کجا یابد بدرگاه خدای
مرد ره در بند قصر و باغ نیست در دل او غیر درد و داغ نیست
گر عمارت را بری بر آسمان عاقبت زیر زمین گردی نهان
گر چو رستم شوکت و زورت بود جای چون بهرام در گورت بود
ای پسر از آخرت غافل مباش با متاع این جهان خوشدل مباش
در بلایای جهان صابر باش گاه نعمت شاکر جبار باش

## در بیان دلائل شقاوت

چار چیز آثار بدبختی بود جاهلی و کاهلی سختی بود

نیکئی و ناکسی هر چار شد
بخت بد را این همه آثار شد

آنکه در بند عبادت می شود
بیشک از اهل سعادت می شود

بر هوای خود قدم هر کو نهاد
کی تواند کرد با نفسش جهاد

هر که سازد در جهان با خواب و خور
در قیامت باشدش ناخوش گذر

رو بگردان از مراد و آرزوی
پس بدرگاه خدای آر روی

کامرانی هر بنا کامی کشد
مرد ره خط در نکونامی کشد

امر و نهی حق چو داری ای ولید
پس مرو دنبال نفس پلید

هر که ترک کامرانی می کند
بر خلافش زندگانی می کند

امر و نهی حق ز قرآن گوش دار
جای شادی نیست دنیا هوش دار

## در بیان ریاضت

گر همی خواهی که گردی سربلند
ای پسر بر خود در راحت ببند

هر که بربست او در راحت تمام
باز شد بر روی در دار السلام

غیر حق را هر که خواند ای پسر
نیست در عالم از او گمراه تر

ای برادر ترک عز و جاه کن
خویش را شایسته درگاه کن

عز و جاهت سر به پستی می کشد
مر ترا بر تن پرستی می کشد

خوار گردد هر که باشد جاه جوی
ای برادر قرب آن درگاه جوی

نفس در ترک هوا مسکین بود
گوشمال نفس نادان این بود

چون دلت از یاد حق ایمن بود
نفس اماره کی ساکن بود

هر که او را تکیه بر صانع بود
در جهان با لقمه قانع بود

اکتفا بر روزی هر روزه کن
گر نداری از خدا دریوزه کن

## در بیان مجاهدت نفس

نفس نتوان کشت الا با سه چیز
چون بگویم یاد گیر ای عزیز

خنجر خاموشی و شمشیر جوع
نیزهٔ تنهایی و ترک هجوع

هر که را نبود مرتب این سلاح
نفس او هرگز نیابد با صلاح

چونکه دل بی یاد الله ست بود
دیو ملعون یار و همراه است بود

اهل دنیا را چو زر و سیم آیدش
لقمهای چرب و شیرین بایدش

هر که او در بند سیم و زر بود
در عقوبت عاقبت مضطر بود

آنکه بهر آخرت کارش بود
از خدا تشریف بسیارش بود

مال دنیا خاکساران را دهند
آخرت پرهیزگاران را دهند

هست شیطان ای برادر دشمنت
غل آتش خواهد اندر گردنت

هر که کور و بد نما آورد
بهره کی از عالم عقبی برد

ای پسر با یاد حق مشغول باش
وز خلائق دور چون غول باش

## در بیان فقر

فقر خود را پیش کس پیدا مکن
محنت امروز را فردا مکن

مر آن کس کو فردا جان دهد
غم مخور آخر که آب و نان دهد

تا بکی چون مور باشی دانه کش
گر تو مردی فاقه را مردانه کش

بر توکل گر بود فیروزیت
حق دهد مانند مرغان روزیت

از خدا شاکر بود مرد فقیر
گر دهد قوتش لب نان فطیر

خم مشو پیش توانگر همچو طاق
تا نگردی جفت با اهل نفاق

مرد ره را نام و ننگ از خلق نیست
لذتش از جامهای دلق نیست

هر که را ذوق نکونامی بود
خاص مشمارش که او عامی بود

گر ترا دل فارغ از زینت بود
کی هوای مرکب و زینت بود

روی دل چون از هوا برتافتی
بعد از آن میدان که حق را یافتی

## در بیان در یافتن حقیقت نفس اماره

چون شتر مرغی شناس این نفس را / نی کشد بار و نه پرد بر هوا

گر بپر گوییش گوید اشترم / ور نهی بارش بگوید طایرم

چون گیاه زهر رنگش دلکش است / لیک طعمش تلخ و بویش ناخوش است

گر بطاعت خوانیش سستی کند / لیک اندر معصیت چستی کند

نفس را آن به که در زندان کنی / هر چه فرماید خلاف آن کنی

کام نفس بد برآوردن خطاست / زانکه دشمن را بپروردن خطاست

نیست درمانش بجز جوع و عطش / تا که سازی رام اندر طاعتش

چون شتر در ره درآیی و بار کش / بار طاعت بر در جبار کش

بار ایزد را بجان باید کشید / ورنه همچون سگ زبان باید کشید

هر که گردن میکشد زین بارها / باشد از نفرین برو انبارها

چون شتر مرغ آنکه از بارش گریخت / از گلستان جنانش پر بریخت

هر که بارش را تحمل میکند / در جهان جانش تجمل میکند

کرده بار امانت را قبول / از کشیدن پس نباید شد ملول

روز اول خود فضولی کرده / وان فضولی از جهولی کرده

جنبشی کن ای پسر غافل مباش / چون بلی گفتی بتن تنبل مباش

هر که اندر طاعتش کسلان بود / حاصلش گمراهی و خذلان بود

وقت طاعت تیز رو چون باد باش / وز همه کار جهان آزاد باش

راه پر خوفست و دزدان در کمین / رهبری بر تا نمانی بر زمین

منزلت دورست و بارت بس گران / کوششی کن پس ممان از دیگران

هر که در ره از گران باران بود / هر دمش از دیده چون باران بود

لاشه داری سبک کن بار خویش / ورنه در ره سخت بینی کار خویش

چیست بارت جیفهٔ دنیای دون / کز پی آن گشته خوار و زبون

## در بیان ترک خود آرائی و خودستائی

هرچه آرائی بدست آرای پسر — تا توانی دل بدست آرای پسر
تا نگیری ترک عز و مال و جاه — از همه برسر نیائی چون کلاه
نیست مردی خویش را آراستن — قصد جان کرد آنکه او آراست تن
نیست بر تن بهتر از تقوی لباس — در تکلف مرد را نبود اساس
هرکه او دربند آرایش بود — در جهان فرزند آسایش بود
عاقبت جز نامرادی نبودش — بهره از عیش و شادی نبودش
خودستائی پیشهٔ شیطان بود — هرکه خود را گم نکرد مرد آن بود
گفت شیطان من ز آدم بهترم — تا قیامت گشت ملعون لاجرم
از تواضع خاک مردم می شود — نور نار از سرکشی گم می شود
رانده شد ابلیس از مستکبری — گشت مقبل آدم از مستغفری
شد عزیز آدم چو استغفار کرد — خوار شد شیطان چو استکبار کرد
دانه پست افتد زبردستش کنند — خوشه چون سر برکشد پستش کنند

## در بیان آثار بخیلان

چار چیز آمد نشان ابلهی — با تو گویم تا بیابی آگهی
عیب خود را بد نه بیند در جهان — باشد اندر جستن عیب کسان
تخم بخل اندر دل خود کاشتن — آنکه امید سخاوت داشتن
هرکه خلق از خلق او خوشنود نیست — هیچ قدرش بر در معبود نیست
هرکه او را پیشه بدخوئی بود — کار او پیوسته بدروئی بود
خوی بد در تن بلای جان بود — مردم بدخو نه از انسان بود
بخل شاخی از درخت دوزخ است — وان بخیل از سگان مسلخ است
روی جنت را کجا بیند بخیل — پشه افتاده زیر پای پیل

باش از بخل بخیلان بر کران / تا نباشی از شمار ابلهان

## در بیان عافیت

از بلا تا رسته گردی ای عزیز / باز باید داشتن دست از دو چیز
رو تو دست از نفس و دنیا باز دار / تا بلاها را نباشد با تو کار
گر بحرص و آز گردی مبتلا / با تو رو آرد ز هر سو صد بلا
آنکه نبود هیچ نقدش در میان / هر کجا باشد بود اندر امان
نفس و دنیا را رها کن ای پسر / تا رهی از هر بلا و هر خطر
ای بسا کس کز برای نفس زار / در بلا افتاد و گشت از غم نزار
از برای نفس مرغ نامراد / آمد و در دام صیاد او فتاد
تا دولت آرام یابد ای پسر / بود و نابود جهان یکسان شمر
از عذاب قهر حق ایمن مباش / در پی آزار هر مومن مباش
در بلا یاری مخواه از هیچ کس / زانکه نبود جز خدا فریادرس
هر کرا رنجانده عذرش بخواه / تا نباشد خصم تو در عرصه گاه
گر غنا خواهد کسی از ذوالمنن / در قناعت می توانش یافتن

## در بیان عقل و عاقلان

هر کرا عقل ست و دانش ای عزیز / دور باید بودنش از چار چیز
کار خود با ناسزا نکند رها / مردمی نکند بجای ناسزا
عقل داری میل بد کاری مکن / زین چو بگذشتی سبکساری مکن
هر کرا از علم دل روشن بود / در زمانه با صلاح تن بود
تا شوی پیش از همه از روزگار / دست بر نان و نمک بگشاده دار
تا تو باشی در زمانه دادگر / زیردستان را نکو دار ای پسر
هر که بر پند خرد آید استوار / پند او را دیگران بندند کار

هر که از گفتار خود باشد ملول — قول او را دیگری نکند قبول
هر چه باشد در شریعت ناپسند — دور باش از وی چو هستی هوشمند
تا صواب کار بینی سر بسر — بی مراد خود مکن کاری پسر

## در بیان رستگاری

هست بی‌شک رستگاری در سه چیز — با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
زان یکی پرهیز است از وبال — دوم آمد بیشتر قوت حلال
سوم رفتن بود بر راه راست — رستگار است آنکه این خصلت وراست
گر تواضع پیشه گیری ای جوان — دوست دارندت همه خلق جهان
سر مکن در پیش دنیادار پست — ور کنی بی‌شک رود دین از دست
هر که او از حرص دنیادار شد — بیگمان از وی خدا بیزار شد
بهر رستاخیز دنیادار را — تا چه خواهی کرد این مردار را
مردگانند اغنیای روزگار — ای پسر با مردگان صحبت مدار
مال و زر چه بدست آورده گیر — بعد از آن در گور حسرت برده گیر

## در بیان فضیلت ذکر

باش دائم ای پسر در یاد حق — گر خبر داری ز عدل و داد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را — در تغافل مگذران این ایام را
یاد حق آمد غذا این روح را — مرهم آمد این دل مجروح را
یاد حق گر مونس جانت بود — کی هوس کاخ و ایوانت بود
گر زمانی غافل از رحمان شوی — اندر آن دم همدم شیطان شوی
مومنا ذکر خدا بسیار گوی — تا بیابی در دو عالم آبروی
ذکر را اخلاص می‌باید نخست — ذکر بی اخلاص کی باشد درست
ذکر بر شد و جد باشد بی خلاف — تو زبانی این سخن را از گزاف

عام را نبود بجز ذکر زبان / ذکر خاصان باشد از دل بیگمان
ذکر خاص الخاص ذکر سر بود / هر که ذاکر نیست او فاسق بود
ذکر با تعظیم گفتن بهتر است / ده اندران یک شهر و دیگر چیست
هست هر عضو را ذکر دگر / هفت اعضا هست ذاکر ای پسر
ذکر چشم از خوف حق بگریستن / باز در آیات او نگریستن
پای را هر جا چه آمد ذکر دست / ذکر با خویشان زیارت کردنست
استماع قول رحمن ذکر گوش / تا توانی روز و شب در ذکر کوش
اشتیاق حق بود ذکر دلست / کوش تا این ذکر گردد حاصلت
آنکه از جهل ست دائم در گناه / کی حلاوت یابد از ذکر اله
خواندن قرآن بود ذکر لسان / هر کرا این نیست هست از مفلسان
شکر نعمتهای حق می‌کن مدام / تا کند حق بر تو نعمتها تمام
حمد خالق بر زبان دار ای پسر / عمر تا برباد ندهی سر بسر
ای محبان جز بذکر کردگار / زانکه پاکان را همین بودست کار

## در بیان عمل چهار چیز

هر عمل کس نیک باشد چار چیز / با تو گویم یادگیرش ای عزیز
اول آن باشد که باشی دادگر / هم ز عقل خویش باشی با خبر
باشکیبائی تقرب کردنست / تربیت مردم بجا آوردنست

## در بیان خصلت ذمیمه

چار چیز دیگر ای نیکو سرشت / هست از جمله خلایق نیک زشت
زان چهار اول حسد کینه بود / زان گذشته عجب و خود بینی بود
خشم را دیگر فرو ناخوردنست / خصلت چارم بخیلی کردنست
ای پسر کم گرد گرد این خصال / از برای آنکه زشت است این فعال

غل و غش بگذار چون زر پاک شو — پیش از آنکه خاک گردی خاک شو

حرص بگذار و قناعت پیشه کن — آخر از مردن یکی اندیشه کن

با محبان باش دائم همنشین — تا توانی روی اعدا را مبین

## در بیان سعادت و نصیحت

بر سعادت چار چیز آمد دلیل — شرح این هر چار بشنو ای خلیل

از سعادت هر کرا باشد نشان — باشدش تدبیرها با دوستان

هر کرا باشد سعادت رهنمای — صبر دارد از جفای ناسزا

هر کرا بخت و سعادت گشت یار — در جهان باشد بدشمن سازگار

گر تو خود نار هوا را کشته — وان که از اهل سعادت گشته

گر بود با دوستان تدبیر تو — یار باشد دولت شبگیر تو

از سر خود هر که کاری میکند — بخت و دولت زو فراری میکند

دشمن خود را نشاید زد تبر — اگر توانی گشت اورا باشکر

تا توانی جور نااهلان بکش — گر همی خواهی که یابی عیش خوش

چون ترا آمد مقامی سازگار — بر مبندی رخت زانجا زینهار

در نصیحت آن که نپذیرد سخن — با چنین کس پند خود ضائع مکن

خوی بد را نیک کردن مشکل است — جهد کردن بهر او بی حاصل است

بنده را گر نیست در کار رضا — کی تواند باز گرداند قضا

هر که او ستیزه با سلطان کند — کار خود را سر بسر ویران کند

هر که او باغی شود از پادشاه — روز او چون تیره شب گردد سیاه

## در بیان علامت مدبران

چار چیز آمد نشان مدبری — یاد گیرش گر تو روشن خاطری

فربهی باشد بله مشورت — پس تجاهل دادن سیم و زرت

هر که پند دوستان نکند قبول　　در حقیقت هست آن بوالفضول

هر که از دنیا نگیرد عبرتی　　هست از آن در جهان را نفرتی

مشورت هر کس که با ابله کند　　دیو ملعونش سبک گمره کند

آنکه مال و زر دهد با جاهلان　　آنچنان کس کی بود از مقبلان

زر چو جاهل را همی آید بکف　　می کند اسراف می سازد تلف

نشنود از دوست در پند را　　از جهالت بگسلد پیوند را

عبرتی گیر از زمانه ای جوان　　تا نباشی از شمار مدبران

هر کرا از عقل آگاهی بود　　نزد او ادبار گمراهی بود

## در بیان آنکه چهار چیز را حقیر نباید شمرد

چار چیز آمد بزرگ و معتبر　　می نماید خرد لیکن در نظر

زان یکی خصم است و دیگر آتش است　　بانو بیماری کز و دل ناخوش است

چارمی دانش که آراید ترا　　این همه تا خرد ننماید ترا

هر که در چشمش عدو باشد حقیر　　از بلای او کند روزی نفیر

ذره‌ای آتش چو شد افروخته　　بینی اندر دمی عالمی را سوخته

علم اگر اندک بود خوارش مدار　　زانکه دارد علم قدر بی شمار

رنج اندک را مکن غمخوارگی　　ورنه بینی عجز در بیچارگی

درد سر را گر نجوید کس علاج　　خوف آن باشد که برگردد مزاج

باش از قول مخالف پر حذر　　پیش از آن کز پا در آیی ای پسر

آتش اندک توان کشتن بآب　　وای آن ساعت که گیرد التهاب

## در بیان مذمت خشم و غضب

از پسر هر کس که دارد چار چیز　　چار دیگر هم شود موجود نیز

با تبسته سوالی آید از نجاح　　خشم [illegible] کند پنهانی علاج

بی گمان از کبر خیزد دشمنی — حاصل آید خواری از کاهلی

چون عجب در میان پیدا شود — بنده از شومی او رسوا شود

خشم خود را چونکه راند جا صلاح — بس پشیمانیش نبود جا صلاح

هر که گشت از کبر بالا گردنش — دوستان گردند آخر دشمنش

کاهلی را هر که سازد پیشه — آید از خواری بپایش تیشه

خشم خود را گر فرو خورد کسی — عاقبت نبود پشیمانی بسی

هر که او افتاده در تن پرورست — نیست آدم کمتر از گاو و خرست

## در بیان بی بقائی چهار چیز و پرهیز از آن

چار چیز است آنچه کم دارد بقا — گرچه داری صحبت ایشان لقا

جور سلطان را بقا کمتر بود — پس عتاب اصدقا کمتر بود

دیگر آن مهری که بینی از زنان — بی بقا چون صحبت ناجنس دان

بار خیمه چون کند سلطان ستم — مر ورا باشد بقا در ملک کم

گر ترا از دوستان آید عتاب — کم بقا باشد چو خط بر روی آب

گرچه باشد از زنان مهربان — چون کم آید بهره بگشا زبان

چون بناجنسان نشیند آدمی — کم کند بیند از ایشان همدمی

زاغ چون فارغ ز بوی گل بود — نفرتش از صحبت بلبل بود

صحبت ناجنس جان کاهی بود — جمله را زین حال آگاهی بود

چون ترا ناجنس آید در نظر — ای پسر چون باد از وی درگذر

## در بیان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال می یابد

چار چیز از چار دیگر شد تمام — چون شنیدی یاد میدار ای غلام

دانش مرد از خرد گیرد کمال — از عمل و نیت یابد جمال

و نیست از پیشه کامل می شود — نعمت از شکر شامل می شود

هست دانش را کمالات از خرد / بی عمل را اهل دین کس نشمرد

شکر نعمت را کمالی می دهد / غافلان را گوشمالی می دهد

شکر ناکردن زوال نعمت است / بهره شاکر کمال نعمت است

علم را بی عقل خوان کار بست / پیش بی عقلان نمی باید نشست

بی خرد دانش وبال ست ای پسر / علم مرغ و عقل بال ست ای پسر

هر که علمی دارد و نبود بران / از طریق عقل باشد بر کران

## در بیان آنکه باز گردانیدن آن محالست

چار چیزست آنکه بعد از رفتنش / از محالات ست باز آوردنش

چون حدیثی رفت ناگه بر زبان / یا که تیری جست بیرون از کمان

باز چون آرد حدیث گفته را / کس نگرداند قضای رفته را

باز کی گردد چو تیر انداختی / همچنین عمری که ضایع ساختی

هر که بی اندیشه گفتارش بود / پس ندامتهای بسیارش بود

تا نگفتی می توانی گفتنش / چون بگفتی کی توان بنهفتنش

## در بیان غنیمت دانستن عمر

عمر را میدان غنیمت هر نفس / چون رود دیگر نیاید باز پس

هیچ کس از خود قضا را رد نکرد / هر که را شد از قضا شد بد نکرد

هر آنچه خواهد که باشد در امان / عمر می باید نهادن بر زیان

می سزد گر عمر را داری عزیز / چون رود بازش نخواهی دید نیز

## در بیان خاموشی و سخاوت

حاصل آید چار چیز از چار چیز / یاد گیر این نکته از من ای عزیز

خامشی را هر که سازد پیشه / گردد ایمن خود سرش ماند بیشه

گر سلامت بایدت خاموش باش / گشت ایمن هر که نیکی کرد فاش

از سخاوت مرد یابد سروری ... شکر نعمت را دهد افزون تری

هرکه او شد ساکت و خاموش کرد ... از سلامت کسوتی بر دوش کرد

گر همی خواهی که باشی در امان ... رو نکوئی کن تو با خلق جهان

هرکرا عادت شود جود و کرم ... در میان خلق گردد محترم

هرکه کار نیک با بد می کند ... آن همه بیداد که با خود می کند

ای برادر بندهٔ معبود باش ... تا توانی با سخاو جود باش

باش از بخل بخیلان پر حذر ... تا نه سوزد مر ترا نار سقر

## در بیان چیزی که خواری آرد

چار چیز ست بردهد از چار چیز ... بشنو این نکته ز اهل تمیز

هرکه زو صادر شود این چار کار ... بیند او چار دگر بی اختیار

چون سوال آورد گردد خوار مرد ... ماند تنها هرکه استخفاف کرد

هرکه در پایان کاری ننگرد ... عاقبت روزی پشیمانی خورد

هرکه نکند احتیاط کارها ... بر دلش آخر نشیند بارها

هرکه گشت از خوی بد ناسازگار ... دوستان بیشک کنند از وی فرار

## در بیان آنچه آدمی را شکست آرد

آدمی را چار چیز آرد شکست ... با تو گویم گوش دار ای حق پرست

دشمن بسیار و وام بی شمار ... جرم بی حد و عیال پر شمار

وای مسکینی که غرق وام شد ... هر دمش از غصه خون آشام شد

هرکرا بسیار باشد دشمنش ... خیره گردد هر دو چشم روشنش

هرکرا اطفال بسیارش بود ... ور نباشد زر ای کارش بود

## در بیان صفت زنان و صبیان

چار چیز ست از خطا ای بی بشر ... گوش دار تا با تو گویم سربسر

اول از زن داشتن چشم وفا ... ساده دل را بس خطا باشد خطا
آینه از اهل خطای دیگرست ... صحبت صبیان از اینها بدترست
چارمی از مکر دشمن ایمنی ... کی کند دشمن بغیر از دشمنی

## در بیان عطای حق

چار چیزست از عطاهای کریم ... با تو گویم یاد گیرش ای سلیم
فرض حق اول بجا آوردنست ... والدین از خویش راضی کردنست
حکم دیگر چیست با شیطان عناد ... چارمی نیکی به خلق نامراد

## در بیان آنکه عمر زیاده کند

می فزاید عمر مرد از چار چیز ... این نصیحت بشنو ای جان عزیز
اول آوردن بگوش آواز خوش ... وانگهی دیدن جمال ماه وش
سوم آمد ایمنی بر مال و جان ... می فزاید عمر مردم را از ان
آنکه کارش بر مراد دل بود ... در بقا افزونیش حاصل بود

## در بیان آنکه عمر را بکاهد

عمر مردم را بکاهد پنج چیز ... یاد دارش چون شنیدی ای عزیز
شد یکی زان پنج در پیری نیاز ... پس غریبی وانگهی رنج دراز
هرکه او بیند مرده اندر نظر ... عمر او بیشک بکاهد ای پسر
پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان ... عمر را اینها همی دارد زیان
هرکه او از دشمنان ترسان بود ... کار او هر لحظه دیگرسان بود
از خدا ترس و مترس از دشمنان ... کز همه دارد خدایت در امان

## در بیان باعث زوال سلطنت

چار چیز آمد فساد پادشاه ... با تو می گویم ولی دارش نگاه
اول اندر مملکت جور امیر ... دیگر آن غفلت که باشد در وزیر

پنج شه باشد خیانت در وی سه
چون کند در ملک شه میری ستم
چون بود غافل وزیر بی خبر
گر خلل در کاتب دیوان بود
گر امیران را شود قوت پدید
چون صلاحیت در وجود شه بود
گر نباشد واقف و دانا وزیر
گر ندارد شه سیاست را بکار

در بیان آ

دور باش از پنج خصلت ای پسر
اولا کم گوی با مردم دروغ
هر که استیزه کند با مهتران
پیش مردم هر که را نبود ادب
از سبکساران مباش ای نیکخوی
ای پسر با مهتران کمتر ستیز
گر ترا کم آبروی بایدت
هر که آهنگ سبکساری کند
جز حدیث راست با مردم مگوی
از خلاف و از خیانت باش دور
گر همی خواهی که گویندت نکو
تا نباشی در جهان اندوهگین

در بیان آ

بد نبود گر قوتی یا بد اسیر
پادشه را زین سبب باشد الم
ملک شه از وی بود زیر و زبر
عاقبت رنج دل سلطان بود
در ولایت فتنها گردد جدید
دست میران از ستم کوته بود
پادشه را نه بود رنج کثیر
ملک ویران گردد از هر ناسزا

## ...که آبروت نریزد

تا نریزد آبرویت در نظر
زانکه گردی اندر و غیرت بی فروغ
آبروی خود بریزد ناکسان
گر بریزد آبرو نبود عجب
کز سبکساری بریزد آبروی
وز حماقت آبروی خود هر که
دائما خلق نکو می بایدت
ز آبروی خویش بیزاری کند
تا نگردد آبرویت آب جوی
تا بود پیوسته در روی تو نور
ای برادر هیچ کس را بد مگو
از حسد در روزگار کس مبین

## ...که آبرو بیفزاید



می فزاید آبرو از پنج چیز
در سخاوت کوش اگر داری غنا
بر کسانی که وفا داری گزین
هر که او بر خلق بخشاید همه
چون بکار خویش حاضر بوده
از سخاوت آبرو افزون شود
هر که را بر خلق بخشایش بود
باش دائم بردبار و باوفا
تا بجا در راز است از دشمن نهان
تا نگردی پیش مردم شرمسار
ای برادر پردهٔ مردم مدر
با هوای دل مکن زنهار کار
تا زبانت باشد ای خواجه دراز
قدر مردم را شناس ای محترم
هر کرا قدری نباشد در جهان
از قناعت هر کرا خود نشان
بر عدو تیغ خویش چون یابی ظفر
دائما می باش از حق شرمسار
با تواضع باش و خو کن با ادب
بردباری جوی و بی آزار باش
صبر و سلم و علم تریاق دل اند
تریاق اند و دانایان در بر

با تو گویم بشنو ای اهل تمیز
تا فزاید آبرویت از سخا
زانکه آب روی افزاید ازین
بیشک آب روی افزاید همی
آبروی خویش را افزوده
وز بخیلی بی هنر ملعون شود
آبروی او در افزایش بود
تا بروی خویش بینی صد صفا
شکر خود با دوستان کمتر رسان
آنچه خود ننهاده باشی بر مدار
تا اندر پرده است عیب دگر
تا نیاید پیش پیدا عیبت بار
دست کوته دار و هر جانب متاز
تا شناسد دیگری قدرت نیز
زنده بشمارش که هست از مردگان
سگ تو انگر سازدش مال جهان
عفو بیشش آر و زو درگذر
نیز باش از رحمتش امیدوار
صحبت پرهیزگاران می طلب
تا که گردد در جهان نام تو فاش
حرص و بغض و کینه زهر قاتل اند
قاتل اند ای خواجه دانان چو زهر

مردم از تریاق می یابد نجات / خود کسی از زهر کی یابد حیات

فخر جملهٔ عالمان دادن ست / در بروی دوستان بگشادن ست

گرچه دانا باشی و اهل هنر / خویش را کمتر ز هر نادان شمر

## در بیان علامت نادان

شد دو خصلت مرد نادان را نشان / صحبت صبیان (طفلان) و رغبت با زنان

## در بیان صفت زندگانی

تا خوشی در زندگانی است و امید / مرد را از خوی بد گردد پدید

آنکه نبود مرد را فعل نکو / مرده میدانش که نبود زنده او

هر که گوید عیب تو اندر حضور / می نماید راه از ظلمت بنور

مر ترا هر کس که باشد رهنمای / شکر او می باید آوردن بجای

مر خردمندان عالم را شناس / خلق نیکو شرم نیکوتر لباس

حال خود را از دو کس پنهان مدار / از طبیب حاذق و از یار غار

تا صواب کار بینی سر بسر / بر مراد خود مکن کار ای پسر

تا توانی با زنان صحبت مجوی / سر خود را نیز با ایشان مگوی

آنچه اندر شرع باشد ناپسند / گرد او هرگز مگرد ای هوشمند

هر چه را کرد است حق بر تو حرام / دور دار از خود که باشی نیک نام

چونکه روزی بر تو بگشاید خدای / دل گشاده دار و تنگی کم نمای

تازه روی و خوش سخن باش ای اخی / تا بود نام تو در عالم سخی

بر مخور اندوه مرگ ای بوالهوس / چونکه وقت آید نگردد پیش و پس

دل ز غل و غش همیشه پاک دار / تا توانی کینه در سینه مدار

تکیه کم کن خواجه بر کردار خویش / دل بنه بر رحمت جبار خویش

بهترین چیزی بود خلق نکوست / خلق خلق نیک را دارند دوست

رو فروتن باش دائم اے خلف / کین بود آرایش اہل سلف
آنکہ باشد در کف شہوت اسیر / گرچہ آزادست او را بندہ گیر
گر تو بینی ناکسے را دستگاہ / حاجت خود را ازو ہرگز مخواہ
بر در ناکس حشم ہرگز مبر / ور ببینی ہم مپرس ازوے خبر
تا توانے کار ابلہ را مساز / کار فرمایش و لے کمتر نواز

## در بیان احتراز از دشمنان

از دو کس پرہیز کن اے ہوشیار / تا نبینی محنتے از روزگار
اول از دشمن کہ او ستیزہ روست / وانگہے از صحبت نادان دوست
خویش را از نزد دشمن دور دار / یار نادان را ز خود مہجور دار
اے پسر کم گوے با مردم درشت / ور بگوئی آن تو گردانند پشت
بہترین خصلت ار دانی کراست / آنکہ داد انصاف از نفس بخواست
چون حدیث خوب گوئی با فقیر / بہ بود زان کش بپوشانی حریر
خشم خوردن پیشۂ ہر سرورست / تلخ باشد لیک شیرین ترست
ہرکہ با مردم نسازد در جہان / زندگانی تلخ دارد بے گمان
آنکہ شوخست و ندارد شرم نیز / وانکہ او ناپاک زادست اے عزیز
از ملامت تا بیاسائی در امان / باش دائم ہمنشین زیرکان

## در بیان آنکہ خواری آورد

ہشت خصلت آورد خواری بروی / با تو گویم گر سخن گوئی بگوی
اول آن باشد کہ مانند مگس / مرد ناخواندہ شود مہمان کس
ہرکہ او مہمان کس ناخواندہ شد / نزد مردم خوار و زار و راندہ شد
دیگر آن باشد کہ نادانی رود / کدخدائے خانۂ مردم شود
کار کردن بر حدیث آن دو مرد / کز سر جہل اندر آئم در نبرد

هر که بنشیند زبر دست صدور / گر بسد خواری برونش نیست دور
نیست جمع راچو بر قول تو گوش / صد سخن گر باشدش یکسر بپوش
حاجت خود را مگو با دشمنان / زین بتر خواری نباشد در جهان
از فسرده مایه مراد خود مجو / تا نباید مر ترا خواری بروے
با زن و کودک مکن بازی هلا / تا نگردی خوار و زار و مبتلا

## در بیان زندگانی خوش

در جهان شش چیز مے آید بکار / اول آب و طعام خوشگوار
خوش بود یار موافق در جهان / باز مخدومے که باشد مهربان
هر سخن کان راست گوئی در ست / بهر دنیا آنکه در وے نفع نیست
آنچه ارزانست عالم در بهاش / عقل کامل دان تو زو دلشاد باش
دشمن حق را نباید داشت دوست / بازگشت جمله چون آخر بدوست
عیب کس با او نشاید نمود / زانکه نبود هیچ کس بی غدر و دود
از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر / نیست در دست خلائق خیر و شر
بندگان را نیست جز حاجت اگه / یاری از حق خواه و از غیرش مخواه
آنکه از قهر خدا ترسد بسے / بے گمان ترسند ازو هر کسے
از بدی گفتن زبان را هر که بست / کرد شیطان لعین را زیر دست

## در بیان آنکه اعتماد را نشاید

کس نباید پنج چیز از پنج کس / یادگیر از ناصح اسرار نفس
نیست اول دوستی اندر ملوک / این سخن بادر گوش اهل سلوک
سفله را با مروت ننگرے / هیچ بدخوئی نباید مهترے
هر که بر مال کسان دارد حسد / بوی رحمت بر دماغش کی رسد
آنکه کذابست و میگوید دروغ / نیست او را در وفاداری فروغ

## در بیان نصیحت و خیراندیشی

هر کرا سه کار عادت باشدش — در جهان بخت و سعادت باشدش

اولا گر بیند او عیب کسان — در ملامت هیچ نکشاید زبان

هر کرا بینی براه ناصواب — سر براهش آر تا یابی ثواب

زحمت خود را ز مردم دور دار — بار خود بر کس میفگن زینهار

## در بیان تسلیم

گر همی خواهی که باشی رستگار — رخ مگردان ای برادر زین سه کار

اولا دیدن بود حکم قضا — بعد از آن جستن بجان و دل رضا

چیست سوم دور بودن از جفا — هر که این دارد بود اهل صفا

هر که دارد دانش و عقل و تمیز — جز براه حق نبخشد هیچ چیز

صدقه کو وده گردد باریا — کی بود آن خیر مقبول خدا

گر عمل خالص نباشد همچو زر — قلب را ناقد نیارد در نظر

تا توانگر باشی اندر روزگار — نفس را از آرزوها دور دار

## در بیان کرامات حق

چار چیز است از کرامتهای حق — یاد دارش چون ز من گیری سبق

اولا صدق زبانست در سخن — وانگهی حفظ امانت فهم کن

پس سخاوت هست از فضل اله — فضل حق دان ار نظر داری نگاه

تا توانی دور باش از سود خوار — زانکه هست از دشمنان کردگار

هر کرا حق داده باشد این چهار — باشد آن کس مومن و پرهیزگار

پیش مردم آنکه رازت کرد فاش — همدم آن ابله باطل مباش

ق

هر که باشد مانع [illegible] زکوة — وانکه غافل وار بگذارد صلوة

پر حذر باش از چنان کس زینها — تا نه بیند مر ترا آسیب نار

## در بیان فرو خوردن خشم

لذت عمرت اگر باید بهر / باش دائم پر حذر از خشم و قهر

چون نگردد خلق با خوی تو راست / گر بخوی مردمان سازی رواست

ای برادر تکیه بر دولت مکن / یاد دار از تاریخ خود این سخن

سود نکند گر گریزی از قضا / هرچه آید بدان میباش رضا

زان چه حاصل نیست دل خرسند دار / گوش دل را جانب این پند دار

هر که او با دوستان یکدل بود / جمله مقصود دلش حاصل بود

## در بیان جهان فانی

در جهان دانی که باشد معتبر / آنکه او را باک نبود از خطر

کم کند با کس وفا این روزگار / جور دارد نیستش با کس کار

آنکه با تو روز غم بود است یار / روز شادی هم بپرسش زینهار

روز نعمت گر تو پردازی بکس / روز محنت باشدت فریادرس

چون بیابی دولتی از مستعان[1] / اندران دولت بپرس از دوستان

مر ترا هر کس که یار غم بود / چون رسد شادی همان همدم بود

## در بیان معرفت الله

معرفت حاصل کن ای جان پدر / تا بیابی از خدای خود خبر

هر که عارف شد خدای خویش را / در فنا بیند بقای خویش را

هر که او عارف نباشد زنده نیست / قرب حق را لائق و ارزنده نیست

هر که او را معرفت حاصل نشد / هیچ با مقصود خود واصل نشد

نفس[2] خود را چون تو بشناسی دلا / حق تعالی را بدانی با عطا

عارف آن باشد که باشد حق شناس / هر که عارف نیست گردد ناسپاس

هست عارف را دل مهر و وفا / کار عارف جمله باشد با صفا

[1] مستعان [illegible] ۱۲
[2] نفس مراد از ذات ۱۲

هر که او را معرفت بخشد خدای / غیر حق را در دل او نیست جای

نزد عارف نیست دنیا را خطر / بلکه بر خود نیستش هرگز نظر

معرفت فانی شدن در وی بود / هر که فانی نیست عارف کی بود

عارف از دنیا و عقبی فارغ ست / زانچه باشد غیر مولی فارغ ست

همت عارف لقای حق بود / زانکه در حق فانی مطلق بود

## در بیان مذمت دنیا

با چه ماند این جهان گویم جواب / آنکه بیند آدمی چیزی بخواب

چون شوی بیدار از خواب ای عزیز / حاصلی نبود ز خواب هیچ چیز

همچنین چون زنده افتاده مرد / هیچ چیزی از جهان با خود نبرد

هر کرا بود ست کردار نکو / در ره عقبی بود همراه او

این جهان را چون زنی دان خوبرو / خویش را آراید اندر چشم شوی

مرد را می پرورد اندر کنار / مکر و شیوه می نماید بی شمار

چون بیاید خفته شو تا گمان / بیگمان سازد هلاکش آن زمان

بر تو باید ای عزیز پر هنر / کز چنین مکاره باشی بر حذر

## در بیان ورع

در ورع ثابت قدم باش ای پسر / گر همی خواهی که گردی معتبر

خانهٔ دین گردد آباد از ورع / لیک می گردد خراب از طمع

هر که از علم ورع گیرد سبق / دور باید بودنش از غیر حق

پرهیزگاری از ورع پیدا شود / هر که باشد بی ورع رسوا شود

با ورع هر کس که خود را کرد راست / جنبش و آرامش از بهر خداست

آنکه از حق دوستی دارد طمع / در محبت کاذبست آن بی ورع

## در بیان تقوی

چیست تقوی ترک شبهات و حرام / از لباس و از شراب و از طعام

هرچه افزون ست اگر باشد حلال / نزد اصحاب ورع باشد وبال

چون ورع شد یار با علم و عمل / حسن اخلاص ترا ناید خلل

ناگهان ای بنده گر کردی گناه / توبه کن در حال و عذر آن بخواه

چون گناه نقد آمد در وجود / توبه نسیه ندارد هیچ سود

در انابت کاهلی کردن خطاست / مرا امید زندگی کان بیوفاست

## در بیان فواید خدمت

تا توانی ای پسر خدمت گزین / تا شود اسپ مرادت زیر زین

بنده چون خدمت مردان کند / خدمت او گنبد گردان کند

بهر خدمت هر که بربندد میان / باشد از آفات دنیا در امان

هر که پیش صالحان خدمت کند / ایزدش با دولت و حرمت کند

خادمان را هست در جنت مآب / روز محشر بی حساب و بی عذاب

خادمان باشند اخوان را شفیع / جای ایشان در جنان باشد رفیع

گرچه خادم عاصی و مفلس بود / بهتر از صد عابد مسکن شود

می‌برد هر خادمی را استخوان / اجر و مزد صائمان و قائمان

بهر خدمت هر که بربندد کمر / از درخت معرفت یابد ثمر

هر که خادم شد عنایتش میرسد هند / هم ثواب غازیانش میرسد

## در بیان صدقه

تا توان باشی ز صاحب کردگار / صدقه میده در نهان و آشکار

صدقه ده هر بامداد و هر پگاه / تا بلاها از تو گرداند اله

هر که او را خیر عادت می‌شود / بی گمان عمرش زیادت می‌شود

آنکه نیکی می‌کند در حق ناس / بهترین مردمان او را شناس

آنکه از وے هیبت مردم را حذر — در میان خلق زو نبود بتر
دین ندارد هر که نبود ترسگار — نیست عقل آنرا که باشد نابکار
با ورع باش اے پسر گر مومنی — کافرے از قهر حق گر ایمنی
هر کرا نبود ورع ایمانش نیست — هر کرا نبود حیا احسانش نیست
توبه نبود هر کرا توفیق نیست — حق نه بیند هر کرا تحقیق نیست

## در بیان تعظیم مهمان

اے برادر میهمان را نیک دار — هست مهمان از عطاے کردگار
میهمان روزے بخود مے آورد — پس گناه میزبان را مے برد
هر کرا جنت بباید دار دوستش — بار دارد میهمان از مسکنش
اے برادر دار مهمان را عزیز — تا بیابی عزت از رحمان تو نیز
مومنے کو داشت مهمان را نکو — حق کشاید باب جنت را برو
هر کرا شد طبع از مهمان ملول — از وے آزرده خدا و هم رسول
بنده کو خدمت مهمان کند — خویش را شایسته رضوان کند
هر که مهمان را بروے تازه دید — از خدا الطاف بے اندازه دید
از تکلف دور باش اے میزبان — تا گرانے نبودت از میهمان
میهمان را اے پسر اعزاز کن — گر بود کافر بروے در باز کن
هست مهمان از عطاهاے کریم — هر که زو پنهان شود باشد لئیم
معرفت داری گره بر رہ مبند — چون رسد مهمان بروے در مبند
خیره بر خوان کسے مهمان مشو — چون رسد مهمان ازو پنهان مشو
هر که مهمان را گرامی مے کند — کوششے در نیکنامی مے کند
هر که خائن شود از خاص و عام — پیش او مے باید آوردن طعام
زانچه داری اندک و بیش اے پسر — برد باید پیش درویش اے پسر

نان بدہ بر جای نعمان بہر خدای
تا دہندت در بہشت عدن جای

با تن عریان کہ بخشد جامہ
حق دہد او را ز رحمت نامہ

ہر کہ پوشد با تن عوری دہد
در دو عالم ایزدش نوری دہد

گر بر آری حاجت محتاج را
بر سر اقبال یابی تاج را

ہر کرا باشد بدولت بخت یار
خیر ورزد در نہان و آشکارا

ای پسر ہرگز مخور نان بخیل
کم نشین دیگر بر خوان بخیل

نان ممسک جملہ نحست و عنا
می شود نان سخی نور و صفا

تا توانی خدمت نجوان کن مرد
در پی مردار چون کرگس مرو

چشم نیکی از خسیس دون مدار
سقف ویران را تو بر استون مدار

گر کنی خیری تو آن از خود مبین
ہر چہ بینی نیک بین و بد مبین

## در بیان علامات احمق

سہ علامت دان کہ در احمق بود
اولا غافل ز یاد حق بود

گفتن بسیار عادت باشدش
کاہلی اندر عبادت باشدش

ای پسر چون احمق و جاہل مباش
یکدم از یاد خدا غافل مباش

ہر کہ او از یاد حق غافل بود
از جہالت در رہ باطل بود

ہیچ از فرمان حق گردن متاب
تا نیابی روز محشر در عذاب

باطلی را ای پسر گردن منہ
نقد مردان را بہر کودک منہ

در قضای آسمانی دم مزن
ہر کسی را پیش بین و کم مزن

دست خود را سوی نامحرم میاز
جانب مال یتیمان ہم میاز

تا توانی راز با ہمدم مگوی
گر تو باشی نیز با خود ہم مگوی

تا شوی آزاد و مقبول ای عزیز
بی طمع می باش گر داری تمیز

## در بیان علامات فاسق

هست فاسق را سه خصلت در نهاد ۔ باشد اول در دلش حب فساد

خصلتش آزردن خلق خداست ۔ دور دارد خویش را از راه راست

## در بیان علامات شقی

هست ظاهر سه علامت در شقی ۔ می خورد دایم حرام از احمقی

بی طهارت باشد و بیگاه خیز ۔ هم ز اهل علم باشد در گریز

ای پسر بگریز از اهل علوم ۔ تا نه سوزد مر ترا نار سموم

تا توانی هیچکس را بد مگوی ۔ پیش مردم عیب کس هرگز مجوی

با طهارت باش و پاکی پیشه کن ۔ وز عذاب گور نیز اندیشه کن

## در بیان علامات بخیل

سه علامت ظاهر آید در بخیل ۔ با تو گویم یاد گیرش ای خلیل

اولا از سائلان ترسان بود ۔ وز بلای جوع هم لرزان بود

چون رسد در ره بخویش و آشنا ۔ بگذرد زانجا و گوید مرحبا

نیست از مالش کسی را فایده ۔ کم رسد با کس ز خوانش مائده

## در بیان قساوت قلب

سخت دل را سه علامت یافتم ۔ چون بدیدم رو از ایشان تافتم

با ضعیفان باشدش جور و ستم ۔ هم قناعت نبودش با بیش و کم

وز عبادت هرچند گوئی بیشتر ۔ در دل سختش نباشد کارگر

اهل دنیا را شنیدی مرده دان ۔ تا نباشد همنشین با مردگان

## در بیان حاجت خواستن

حاجت خود را مجو از زشت روی ۔ آنکه دارد روی خوب از وی بجوی

مومنی را با تو چون افتاد کار ۔ تا توانی حاجت او را برآر

حاجت خود را جز از سلطان مخواه ۔ چون نخواهی یافت از دربان مخواه

از وفات دشمنان شادی مکن | از کسی پیش کس آزادی مکن

## در بیان قناعت

با قناعت ساز دایم ای پسر | گرچه هیچ از فقر نبود تلخ‌تر

هر سحر برخیز و استغفار کن | فرصتی اکنون که داری کار کن

همنشین خویش را غیبت مکن | غیر شیطان بر کسی لعنت مکن

چون شود هر روز در عالم جدید | از گناهان توبه می باید گزید

هر که را ترسی نباشد از خدا | حق تبه سازد بهر چیزی ورا

تا توانی حاجت مسکین برآر | تا برآرد حاجت را کردگار

هست مالت جمله در کف عاریت | گر بماند از تو باشد زاریت

عاریت را باز می باید سپرد | هیچکس دیدی که زر با خود ببرد

حاصل از دنیا چه باشد ای امین | بگذری گر پاس و سته گز از زمین

هر چه دادی در ره حق آن تست | آنچه ماند از تو بلای جان تست

هر که با اندک ز حق راضی شود | حاجت او را خدا قاضی شود

هست دنیا بر مثال قنطره | بگذر از وی گر تو داری رو بره

هر که سازد بر سر پل خانه | نیست عاقل او بود دیوانه

از خدا نبود روا جستن غنا | هست مومن را غنا رنج و عنا

فقر و درویشی شفای مومن ست | زانکه اندر وی صفای مومن ست

مال و اولادت بعینه دشمن اند | گرچه نزدیک تو چشم روشن اند

انما اموالکم را یاد گیر | مال و ملک این جهان بر باد گیر

مرده را بهرهٔ دنیا سود نیست | هرگزش اندیشهٔ نابود نیست

هر که از صدقش دل صافی بود | خرقه با لقمه کافی بود

هر که در بند زیادت می شود | دور از اهل سعادت می شود

| | |
|---|---|
| بندگان حق چو جان را باختند | اسپ همت تا ثریا تاختند |
| تا نبازی در ره حق هرچه هست | آنچه می باید کجا آید بدست |

## در بیان نتایج سخا گوید

| | |
|---|---|
| در سخا کوش ای برادر در سخا | تا بیابی از پس شدت رخا |
| باش پیوسته جوانمرد ای اخی | زانکه نبود دوزخی مرد سخی |
| در رخ مرد سخی نور و صفاست | زانکه در جنت قرین مصطفاست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم |
| حق تعالی بر در جنت نوشت | اینکه جای اسخیا باشد بهشت |
| اسخیا را با جهنم کار نیست | جای ممسک جز درون نار نیست |
| کار اهل بخل را تلبیس دان | در جهنم همدم ابلیس دان |
| هیچ ممسک نگذرد سوی بهشت | بلکه با او کی رسد بوی بهشت |
| آنکه می خوانند مرا او را سقر | اهل کبر و بخل را باشد مقر |
| ای پسر در مردمی مشهور باش | از بخیلی وز تکبر دور باش |
| با سخا باش و تواضع پیشه گیر | تا شود در وی دولت بدر منیر |

## در بیان کارهای شیطانی

| | |
|---|---|
| چار خصلت فعل شیطانی بود | واند اینها هر که رحمانی بود |
| عجله مردم چو بگذشت از یکی | باشد آن از فعل شیطان بیشکی |
| خون بینی نیز از شیطان بود | آنکه ظاهر دشمن انسان بود |
| خامیازه فعل شیطان ست و قی | ای پسر ایمن مباش از کروی |

## در بیان علامات منافق

| | |
|---|---|
| دور باش ای خواجه از اهل نفاق | در جهنم دان منافق را وثاق |
| سه علامت در منافق ظاهرست | زان سبب در قهر قاهر ست |
| وعده‌های او همه باشد خلاف | قول او نبود بغیر از کذب و لاف |

مومنان را کم اغانت مے کنند
نیست در وعدہ منافق را وفا
تا نہ پندارے منافق را این
از منافق اے پسر پرہیز کن
با منافق ہر کہ ہمرہ مے شود

در بیان علا

شد علامت با شد اندر متقی
پر حذر باش اے تقی از یار بد
کم رود و فکر دروغش بر زبان
از حلال و پاک ہم گیرد کام

در بیان علا

ہر کرا باشد سہ خصلت در سرشت
شکر در نعما و صبر اندر بلا
ہر کہ مستغفر بود اندر گناہ
ہر کہ ترسد از الٰہ خویشتن
معصیت را ہر کہ پے در پے کند
اے پسر دائم باستغفار باش
گر کنی خیرے بدست خویش کن
یک درم کانرا ز دست خود دہند
گرچہ بخشے خود یکے خرما سے خر
ہرچہ بخشیدی مکن با او رجوع
این بدان مانند کہ شخصے قے کند

ہم امانت را خیانت مے کند
زان نباشد در رخش نور و صفا
نیست باد اشہرش از روی زمین
تیغ را از بہر قتلش تیز کن
منزل او در تگ چہ مے شود

### ...امات متقی

کے بود نسبت تقی را با شقی
تا نیستند از دو ترا او کار بد
از طریق کذب باشد بر کران
تا نیفشند اہل تقوے در حرام

### ...امات اہل جنت

باشد آنکس بیشک از اہل جنت
مے دہد آئینہ دل را جلا
حق ز نار دوزخش دارد نگاہ
خواہد او عذر گناہ خویشتن
ایزدش از اہل جنت مے کند
وز بدان و مفسدان بیزار باش
غیر خود را وقف ہر درویش کن
ہر گبود زان کز پس او صد دو میل
بہتر از بہر تو صد شفا زر
گر ز پا افتادہ از دست عجوز
باد میل خوردن آن مے کند



با پسر گر پیشہ ات بخشش بود — مے رسد گر باز گیرد زان پسر
اے پسر شادی زوال و زر بجوی — آنچہ کس داد او دیگر نجوی

### در بیان آنکہ در دنیا از آن خوش نباید بود

شادی دنیا سراسر غم بود — سود او را در عقب ماتم بود
نہی لا تفرح ز دنیا گوش دار — جای شادی نیست دنیا ہوش دار
شادمانی را ندارد دوست حق — این سخن دارم ز استادان سبق
اے پسر با محنت و غم خوی کن — روی دل را جانب دلجوی کن
گر فرح داری ز فضل حق رواست — لیک از دنیا فرح جستن خطاست
حزن و اندوہ ہست قوت بندگان — غم شود یا فرح جو بندگان
از چہ موجودی بیندیش اے پسر — ہر کسے دارد غم خویش اے پسر
کرد ایزد مر ترا از نیست ہست — از برائے آنکہ باشی حق پرست
تا تو باشے بندہ معبود باش — با حیا و با سخا و جود باش

### در بیان نصائح و نتائج دینی و دنیوی

خواب کم کن اول روز اے پسر — نفس را بد خو مبادا اے پسر
آخر روز است مکروہ منام — پیشتر از شام خواب آمد حرام
اہل حکمت را نے آید صواب — در میان آفتاب و سایہ خواب
اے پسر ہرگز مرو تنہا سفر — باشد ست رفتن سفر تنہا خطر
دست را بر ریش زدن شوم است شوم — استماع علم کن ز اہل علوم
شب در آئینہ نظر کردن خطاست — روز اگر بینی تو روی خود رواست
خانہ گر تنہا و تاریک بود — سوئے باید کہ نزدیکت بود
دست با کم زان تو در نہ چو تیغ — نزد اہل علم سر دارد چو تیغ
خار پایان را چو بینی در قطار — در میان شان نیائے زینہار

تا فزاید قدر و جاهت را خدا
تا شود عمرت زیاده در جهان
تا نه کاهد روزیت در روزگار
هر که رود در فسق و در عصیان کند
کم شود روزی ز گفتار دروغ
فاقه آرد خواب بسیار ای پسر
هر که در شب خواب عریان میکند
بول عریان هم فقیری آورد
در جنابت بد بود خوردن طعام
ریزهٔ نان را میفکن زیر پای
شب مزن جاروب هرگز خانه در
گر بخوانی باب و مادر را بنام
گر سحر چوبی کنی دندان خلال
دست را هرگز بخاک و گل مشوی
ای پسر بر آستان در منشین
تکیه کم کن نیز در پهلوی در
در خلا جا گر طهارت می کنی
جامه را بر تن نشاید دوختن
گر بدامن پاک سازی روی خویش
دیر رود بازار و بیرون آی زود
نیک نبود گر کشی از دم چراغ
کم بزن اندر ریش شانهٔ مشترک
روز و شب می باش دائم در دعا
رو نکوئی کن نکوئی در نهان
معصیت کم کن بعالم زینهار
ایزد اندر رزق او نقصان کند
در سخن کذاب را نبود فروغ
خواب کم کن باش بیدار ای پسر
در نصیب خویش نقصان میکند
اندهٔ بسیار و پیری آورد
تا پسندست این نزد خاص و عام
گر همی خواهی تو نعمت از خدای
خاک روبه هم منه در زیر در
نعمت حق بر تو می گردد حرام
بینوا گردی و آفتی در وبال
از برای دست شستن آب جوی
کم شود روزی ز کردار چنین
باش دائم از چنین خصلت بدر
وقت خوردن دامن کنارت میکنی
باید از مردان ادب آموختن
رو دیت کم گره دامی در ریش بیش
زانکه رفتن را نیابی هیچ سود
ره مده دود چراغ اندر دماغ
زان که آن خاص تو باشد خوشترک

از گدایان پاره‌ای نان مخر
دور کن از خانه تا عیشت بود

خرج را بیرون ز اندازه مکن
دسترس گر باشدت تنگی مکن

زانکه می آرد فقیری ای پسر
باشد اندر مایه‌اش نقصان قوت

خشک ریش خویش را تازه مکن
چونکه رهواری بره لنگی مکن

## در بیان فوائد صبر

تا شوی در روزگار از صابران
غم مکن از دیدن سختی گران

گر ترش سازی تو روی اندر بلا
خویش را از صابران مشمر بلا

در بلا و فتنه که صابر نیستی
نزد اهل صدق شاکر نیستی

بی شکایت صبر تو باشد جمیل
با کسی کم کن شکایت از جلیل

گر نباشد فخر از درویشیت
کی باهل فقر باشد خویشیت

گر شود جنبش بفرمان باشدت
حرمت از خدمت فراوان باشدت

بنده از خدمت بعقبی میرسد
لیکن از حرمت بمولی میرسد

حرمت و خدمت آرام دل ست
هر که خدمت کرد مرد مقبل ست

گر نگردی ای پسر گرد خلاف
آنگهی زیبد ترا در صبر لاف

گر همی داری فرح را انتظار
در بلا جز صبر نبود هیچ کار

## در بیان تجرید و تفرید

گر صفا می بایدت تجرید شو
ور خبر داری ز اهل دید شو

ترک دعوی هست تجرید ای پسر
فهم کن معنی تفرید ای پسر

اصل تجریدست وداع شهوت ست
بلکه کلی انقطاع شهوت ست

گر دهی یکبار شهوت را طلاق
آن زمان گردی تو در تفرید طاق

گر تو برداری ز غیرش اعتمید
آنگه از تجرید گردی با امید

اعتمادت چون همه بر حق بود
آن دمت تفرید جان مطلق بود

| | |
|---|---|
| ترک دنیا کن برای آخرت | وز بدن برکش لباس فاخرت |
| گر بیابی از سعادت این مقام | صاحب تجرید باشی والسلام |
| گر ز دنیا دست شوئی بهر حق | وانکه از تفرید گوید مستحق |
| رو مجرد باش دائم مرد باحق | تا بهر فرقی نشینی گرد باش |
| گرد کبر و عجب و خود رائی مگرد | قدر خود بشناس و هر جائی مگرد |
| هر که گرد کوزهٔ انگشت گشت | جامه از دودش سیاه و زشت گشت |
| وانکه با عطار می گردد قریب | او همی یابد ز بوی خوش نصیب |
| همنشین صالحان باش ای پسر | دور باش از رند و قلاش ای پسر |
| جانب ظالم مکن میل ای عزیز | در کنی گردی از آن خیل ای عزیز |
| رو ز اهل ظلم بگریز ای فقیر | تا نسوزی آتش تیز ای فقیر |
| صحبت ظالم بسان آتش ست | زانکه خلق آزار تند و سرکش ست |
| از حضور صالحان صالح شوی | ور نشینی با بدان طالح شوی |
| هر که او با صالحان همدم شود | در حریم خاص حق محرم شود |
| ای پسر مگذار راه شرع را | اصل یابی گر بگیری فرع را |
| از شریعت گر نهی بیرون قدم | در ضلالت افتی و رنج و الم |
| هر که در راه ضلالت می رود | از جهالت با بطالت می رود |
| حق طلب وز کار باطل دور باش | در سخا و مردی مشهور باش |
| هر که نگزیند صراط مستقیم | در عذاب آخرت ماند مقیم |
| در ره نیستان منه گام ای اخی | تا نگردی خوار و بدنام ای اخی |
| هر که در راه حقیقت سالک ست | روز و شب خائف ز قهر مالک ست |
| برخلاف نفس کن کار ای پسر | تا نیفتی زار در نار سقر |

## در بیان کرامات الهی

چار چیزست از کرامتهای حق / مقبل ست آنکس که گیرد این سبق

اول آن باشد که باشد راست گوی / با سخاوت باشد و هم تازه روی

بعد از آن حفظ امانت باشدش / هم نظر پاک از خیانت باشدش

هر کرا حق داده باشد این چهار / باشد آن کس مؤمن و پرهیزگار

## در بیان آنکه دوستی را نشاید

دوست بد باشد زیان کار ای پسر / تو طمع زان دوست بردار ای پسر

هر که می گوید بدیهای تو فاش / دوست مشمارش بدو محرم مباش

دوستی هرگز مکن با باده خوار / از چنان کس خویشتن را دور دار

منع گر می کند ترک زکواة / دور از وی باش تا داری حیوة

دور شو زان کس که خواهد از تو سود / گر سر خود بر قدمهای تو سود

ای پسر از سود خواران کن حذر / خصم ایشان شد خدای دادگر

آنکه از مردم همی گیرد ربا / زینهار او را نگوئی مرحبا

## در بیان غمخواری مردم

بر سر بالین بیماران گذر / زانکه هست این سنت خیر البشر

تا توانی تشنه را سیراب کن / در مجالس خدمت اصحاب کن

خاطر ایتام را دریاب نیز / تا ترا پیوسته حق دارد عزیز

چون شود گریان یتیمی ناگهان / عرش حق در جنبش آید آن زمان

چون یتیمی را کسی گریان کند / مالک اندر دوزخش بریان کند

آنکه خندان اند یتیم خسته را / باز یابد جنت در بسته را

هر که اسرارت کند فاش ای پسر / از چنان کس دور میباش ای پسر

در جوانی دار پیران را عزیز / تا عزیز دیگران باشی تو نیز

بر ضعیفان گر ببخشائی رواست / لیکن ز سیرتهای خوب اولیاست

بر سر سیری مخور ہرگز طعام
تا نمیرد در بدن قلب اے غلام

علت مردم ز پرخواری بود
خوردن پرتخمہ بیماری بود

راحتے نبود حسود و شوم را
کاذب بدبخت را نبود وفا

ہر منافق را تو دشمن دار باش
از وی و از فعل وے بیزار باش

تو چہ بدخو گشت محکم شود
مر بخیلان را مروت کم بود

تا شود دین تو صافی چون زلال
باش دائم طالب قوت حلال

آنکہ باشد در پے قوت حرام
در تن او دل بمیرد تمام

## در بیان صلہ رحم

رو بپرسیدن بر خویشان خویش
تا کہ گردد مدت عمر تو بیش

ہر کہ گرداند ز خویشان رو
بے گمان نقصان پذیرد عمر او

ہر کہ او ترک اقارب مے کند
جسم خود قوت عقارب مے کند

گرچہ خویشان تو باشند از بدان
بدتر از قطع رحم چیزے مدان

ہر کہ او از خویش خود بیگانہ شد
نامش از روی بدی افسانہ شد

## در بیان فتوت

چیست مردی ای پسر نیکو بدان
اولا ترسیدن از حق در نہان

عذر خواہد مرد بیش از معصیت
باشدش طاعات بیش از معصیت

آنکہ کار نیک مردان مے کند
با ضعیفان لطف و احسان میکند

ہر کہ او باشد ز مردان خدا
باشد اندر تنگدستی با سخا

ای پسر در صحبت مردان درآے
تا نظرہا یابی از فضل خداے

ہر کہ از مردان حق دارد نشان
بگذراند عیب دشمن بر زبان

خود نخواہد مرد خصمان را ہلاک
از غم ایشان شود اندوہ ناک

سے نجوید مرد انصاف از کسے
گر رسد ظلم عطا با او بسے

هر که پا اندر رهِ مردان نهاد — کی رود هرگز بدنبالِ مراد
ای پسر ترکِ مرادِ خویش گیر — وانگهی راهِ سلامت پیش گیر

## در بیانِ فقر

فقر میدانی چه باشد ای پسر — با تو گویم گر نداری زان خبر
گرچه باشد بینوا در زیرِ دلق — خویش را منعم نماید پیشِ خلق
گرسنه باشد نه سیری دم زند — دوستی با دشمنانِ خود کند
گرچه باشد لاغر و زار و ضعیف — وقتِ طاعت کم نباشد از حریف
چون دلِ پر دارد و دستِ تهی — می نماید در نزاری فربهی
ای پسر خود را بدرویشان سپار — تا نگهدارد ترا پروردگار
با فقیران هر که همدم می شود — در سرای خلد محرم می شود

## در بیانِ انتباه از غفلت

در بلا یاری مخواه از هیچ کس — زانکه نبود جز خدا فریادرس
از خدا ای خویشتن غافل مباش — غافلانه در رهِ باطل مباش
جای گریه است این جهان در وی مخند — چشمِ عبرت برگشا و لب ببند
همچو مور از حرص هر سوئی مرو — پندِ ناصح را بگوشِ جان شنو
ای پسر کودک نهٔ بازی مکن — کار با شیطان بانبازی مکن
نفسِ بد را در گنه یاری مده — عمر برباد از تبه کاری مده
هر کجا شهوت بود آنجا مرو — راهِ حق را همچو نابینا مرو
دشمنی داری از او ایمن مباش — زیرِ سقفِ بی ستون ساکن مباش
در رهِ فسق و هوا مرکب متاز — خویشتن را بچهٔ شیطان مساز
چون سفر در پیش داری زاد گیر — عمرِ خود را سر بسر بر باد گیر
ای پسر اندیشه از اغلال کن — نفسِ بد را از لگد پامال کن

تا نسوزی سازگاری پیشہ کن ‌‌ ‌‌ از عذاب و قہر حق اندیشہ کن
جملہ را چون ہست بر دوزخ گذر ‌‌ ‌‌ جای شادی نیست با چندین خطر
آتشے در پیش داری اے فقیر ‌‌ ‌‌ ہیچ خوفت نیست از نار سعیر
عقبہ در راہست و بارت بس گران ‌‌ ‌‌ بگذرد بارت سبک و دیگران
داری اندر پیش روز رستخیز ‌‌ ‌‌ از خدایت نیست امکان گریز
اے پسر اوشہ نیت پیش گیر ‌‌ ‌‌ زود ترترک ہواے خویش گیر
اے برادر باش در فرمان حق ‌‌ ‌‌ تا بیابی جنت و رضوان حق
گردن از حکم خدایت بر متاب ‌‌ ‌‌ تا نمانی روز محشر در عذاب
تا بیابی در بہشت عدن جاے ‌‌ ‌‌ شفقتے بنماے با خلق خداے
تا دہندت جاے در دار السلام ‌‌ ‌‌ با فقیران روز و شب می دہ طعام
شاد اگر داری درون خستہ را ‌‌ ‌‌ باز یابی جنت در بستہ را
ہر کہ آرد این نصیحت را بجاے ‌‌ ‌‌ در دو عالم راحتش بخشد خداے
یا الٰہی رحم کن بر ما ہمہ ‌‌ ‌‌ عفو کن جملہ گناہ ما ہمہ
عاجزیم و جرمہا کردہ بسے ‌‌ ‌‌ نیست ما را غیر تو دیگر کسے
گر بخوانی ور برانی بندہ ایم ‌‌ ‌‌ ہرچہ حکم تست زان خرسندہ ایم
رحمت حق باد بر جان کسے ‌‌ ‌‌ کین نصایح را بخواند او بسے

## خاتمہ

رحمتے مانا بسے از ذو الجلال ‌‌ ‌‌ بر روان پاک آن صاحب کمال
کین ہمہ درہا بنظم آوردہ است ‌‌ ‌‌ غوطہا در بحر معنے خوردہ است
یادگاری در جہان بگذاشتہ ‌‌ ‌‌ ہیچ پندے را فرو نگذاشتہ
اہل دین را این قدر کافی بود ‌‌ ‌‌ اہل دنیا را ہمین وافی بود
ہر کہ اینہا را بداند عاقل ست ‌‌ ‌‌ وانکہ اینہا کار بندد کامل ست

| | | |
|---|---|---|
| در جوار انبیا دار السلام | ق | همنشین او لیا با شهر درام |
| یارب آن ساعت که جان بر لب رسد | | جسم پژمرده بتاب و تب رسد |
| شربت شهد شهادت نوشیم | | خلعت راه سعادت پوشیم |
| چون ندارم درد و عالم جز تو کس | | هم تو سے باشی مرا فریاد رس |

## صد پند لقمان حکیم بصاحبزادهٔ ذو الاحترام والتکریم

اول آنکه ای جان پدر خدای عزوجل را بشناس دوم آنکه از پند و نصیحت گرفتن نگریز سیوم آنکه بر آن کار کن سخن باندازهٔ خویش گوی
قدر مردم بدان حق هر کس را بشناس راز خود را نگاهدار یار را وقت سختی بیازمای دوست را بسود و زیان امتحان کن از مردم ابله و
نادان بگریز دوست زیرک و دانا گزین در کار خیر جد و جهد نمای بر زنان اعتماد مکن تدبیر با مردم مصلح و دانا کن سخن بحجت گوی
جدائی را غنیمت دان بهنگام جوانی کار دو جهانی راست کن یاران و دوستان را عزیز دار با دوست و دشمن روی گشاده دار مادر
و پدر را غنیمت دان استاد را بهترین پدر شمر خرچ باندازهٔ دخل کن در همه کار میانه رو باش جوانمردی پیشه کن خدمت مهمان تا توانی
ادا کن در خانهٔ کردگار چشم و زبان را نگاهدار جامه و تن پاک دار با جماعت یار باش فرزند را علم و ادب بیاموز دگر نکن با
تیر انداختن و سواری بیاموز از کفش و موزه که پوشی ابتدا از پای راست کن و بدر آوردن از پای چپ گیر با هر کس کار باندازهٔ او کن
شب چون سخن گوئی آهسته و نرم گوئی و بروز چون گوئی هر سو نگاه کن کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن عادت ساز هر چه بخود نپسندی
بدیگران مپسند کارها با دانش و تدبیر کن نا آموخته استادی مکن با زن و کودک راز مگوی بر چیز کسان دل منه از بد اصلان چشم
وفا مدار بے اندیشه در کار مشو ناکرده هشتم کار امروز بفردا میفکن با بزرگ تر از خود مزاح مکن با مردم بزرگ سخن دراز مگو
عوام الناس را گستاخ مساز حاجتمند را نومید مکن از جنگ گذشته یاد مکن خیر کسان بخیر خود بیامیز مال خود را بدست
دشمن خود منه خویشاوندی از خویشاوندان مبر کسان را که نیک باشند بغیبت یاد مکن بخود مشغول تماشا مشو که ایستاده باشد
تو نیز موافقت کن انگشتان بهم مگذران در پیش مردم خلال دندان مکن آب دهن و بینی با آواز بلند مینداز در خمیازه دست بر
دهن نه بروی مردم کاهلی مکن انگشت در بینی مکن سخن هزل آمیخته مگوی مردم را پیش مردم خجل مکن غماز مشو چشم و ابرو مکن سخن گفتن
دیگران را خواه از نحینگ خنده آید حذر کن تناسے خود و اهل خود پیش کس مگو خود را چون زنان میارا سی هرگز بر او فرزندان
مباش زبان نگهدار در وقت سخن دست مجنبان حرمت همه کس را پاس دار بر در آمد کسان مرو سلمان مشو
مرده را بدی یاد مکن که سود ندارد با توانی جنگ و خصومت مساز قوت آزما سے مباش آزموده کس را

بصلاح گمان میزبان خود را بر سفره دیگران مخور و کار را تعجیل مکن و اسرار دنیا خود را و سر رنج میگفتن هر که خود را افشا سازد و با دشنامها
در حالت غضب سخن فهمیده گوی با نشین ابله هیچ پاک مکن بوقت بر آمدن آفتاب مخسپ پیش مردم مخور از بزرگان براه
پیش مرو در میان سخن مردم میا پیش مردم سر بزانو منه چیزی که راست منگر بلکه نظر بسوی زمین بدار اگر توانی بر مقدور برهنه سوار
مشو پیش مهمان بکسی خشم مکن مهمان را کار مفرما با دیوانه و مست سخن مگوی با قلاشان و اوباشان بر سر حلقها منشین بهر سود دنیا
آبروی خود مریز فضول و متکبر مباش خصومت مردم بخویش مگیر از جنگ و فتنه برکران باش بیکار در انگشتری و درم
مباش مداومت کن چندانکه خود را خوار نسازی فروتن باش زندگانی کن بخدای تعالی بصدق بنفس بقهر با خلق
بانصاف ببزرگان بخدمت بفرزندان بشفقت بدرویشان بسخاوت بدوستان و یاران بنصیحت بدشمنان بحلم بجاهلان
بخاموشی بعالمان بتواضع باین طریق بسر بر تا کسی طمع مکن و چون پیش آید منع مکن لیکن چون پیش آید جمع مکن گفته
شش هزار کلمه و نصیحت نوشته ام شش کلمه از آن برگزیده ام دو کلمه از آن یاد دار و یک را فراموش گردان یعنی خدای تعالی
و مرگ را یاد دار و نیکی کرده فراموش کن و نیز فرموده اند که خاموشی هفت خاصیت دارد زینت ست بی پیرایه هیبت
بی سلطنت عبادت بی محنت حصاری بی دیوار بی نیازی بی عذر فراغ از کراماً کاتبین پوشیدن عیبها هیچ
چیزم هیچ مضمون بزبان بستن نمی آید خموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید فرد سینها را خامشی گنجینه گوهر کند یاد دارم
از صدف این نکته سربسته را نقل ست که از وی پرسیدند معنی بلوغ چیست فرموده دو معنی دارد یکی
آنکه از مرد منی بیرون آید دوم آنکه مرد از منی بیرون آید فقط

## خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که این گنجینه موعظت و خزینه نصیحت [illegible] والاتباع حضرت شیخ
مولانا فرید الدین عطار و لآلی بی بهای سعادتمندان صد پند حکیم لقمان بماه شوال المکرم
سنه ۱۳۴۴ هجریه مقدسه در مطبع رزاقی واقع کانپور حسب ایمای تاجر باوقار ذو العز والافتخار
حاجی مولوی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکته خلاصی توله نمبر ۵ و حاجی محمد عبد الصمد صاحب
مهتمم مطبع و مالکان مطبع رزاقی سلمهما الله الباقی حلیه طبع پوشیده منظور نظر ناظرگیان گردید